

سوءاستفاده در خرید گوشت برای مصرف پادگان مورد سوءظن و پیگرد قرار گرفت و به دژبان دستور بازرسی خانه افسر مزبور داده شد.

فرمانده لشکر کردستان در این هنگام سرتیپ هوشمند افشار بود.^(۴۷) وقتی مأمورین دژبان وارد خانه شدند در چمدان آن افسر یا افسری که هم‌خانه او بود مدارکی یافتند که مربوط به اختلاس در خرید گوشت نبود بلکه جنبه سیاسی داشت و بیشتر به صورت رمز تهیه شده بود. صاحب چمدان دستگیر شد و اعترافات کرد که براساس آن معلوم شد یک سازمان مخفی در ارتش فعالیت می‌کند. وقتی این مدارک به تهران ارسال شد و در اختیار رکن دوم ارفع قرار گرفت، فهرستی شامل نام یکصد تن از افسران ارتش به دست آمد که همگی اعضای سازمان مخفی در ارتش بودند. براساس اطلاعات به دست آمده، این سازمان قصد داشت به یک انقلاب یا کودتای سرخ دست بزند.^(۴۸)

رکن دوم ارتش در آن دوران هم مانند سال ۱۳۱۹ و ماجرای جهانسوز به بزرگ کردن هر جریان مخفی موجود در ارتش علاقه داشت و همان‌گونه که تجمع چند افسر و دانشجوی جوان را در سال یاد شده اقدام به کودتا نامید و موجبات اعدام جهانسوز را فراهم آورد، بنابه توصیه ارفع تصمیم گرفت از این مدارک برای منکوب کردن مخالفان ارفع در ارتش منتهای استفاده را بنماید و کلیه افسرانی را که مشکوک به داشتن افکار چپی بودند مورد آزار قرار داده و زندگی آنان را مختل سازد. ارفع معتقد بود که نقشه انقلاب در کار بوده و اگر او نمی‌جنبید توده‌ای‌ها می‌جنبیدند و پیشدستی می‌کردند.

اظهارات کامبخش و اعتصاب اقدسیه

زمان انقلاب نزدیک می‌شد، آلمانی‌ها اسلحه را زمین گذاشته بودند و معلوم بود که ژاپنی‌ها هم به زودی تسلیم خواهند شد. جناح رادیکال حزب توده متوجه شد که دیگر وقت زیادی برای شروع به انقلاب ندارد. بنابراین با شدت و حرارت هر چه تمامتر به تبلیغات خود ادامه دادند.

کامبخش روز موعود یعنی اشغال تهران را به وسیله اعضای حزب توده خیلی

قریب الوقوع می دانست. شبی کامبخش در جلسه افسران اظهار داشت: «با وضعیت کنونی اشغال تهران و آغاز انقلاب کار بسیار ساده‌ای است و برخلاف بعضی از کشورهای اروپای شرقی که ارتش سرخ ناچار به مداخله مستقیم شده است احتیاج به دخالت نیروهای کشور بزرگ سوسیالیستی نیست. ما به وسیله افرادی ورزیده‌ای که از خارج به تهران خواهیم آورد و با کمک افسران و سربازان توده‌ای انقلاب را آغاز خواهیم کرد و کار را به پایان خواهیم رساند.»^(۴۹) این اظهارات زبان به زبان نقل شد و به گوش خیلی‌ها رسید. در همان روزهایی که کامبخش در جلسه محرمانه کمیته نظامی زمان وقوع انقلاب را نزدیک می دانست در مجلس به گونه دیگری سخن می گفت و موضوع انقلاب مسلحانه و غیره را نفی می کرد از جمله در جلسه روز سی ام اردیبهشت ۱۳۲۴ اظهار داشت:

«باز اعلام می کنیم که منظور ما در این کشور استقرار اصول دموکراسی و مشروطیت است و ما هیچ گونه مبارزه‌ای را به غیر مبارزه در صفحات جراید و یا در سالن های نطق و میتینگ های منظم به فکر خودمان راه نمی دهیم ولی این موضوع را هم صحبت کرده ایم و اتمام حجت کرده ایم و هم به نمایندگان فراکسیونهای مجلس اطلاع داده ایم که اگر هستند اشخاصی که بخواهند این مبارزه را از صفحات جراید و از سالن های نطق بیرون بکشند و یک صورت دیگری به آن بدهند ما از این وضعیت گریزان نخواهیم بود.»

کامبخش در همین سخنرانی تأکید کرد:

«ما معتقدیم که از سواحل بحر خزر گرفته تا خلیج فارس تماماً همه جا ایران است

و ما به یک ایران واحد معتقدیم و در این زمینه مبارزه می کنیم.»

او شایعات مربوط به توزیع پنجاه هزار تفنگ بین متنفذین و رؤسای ایلات را

مطرح کرد و کسانی را که دنبال این تز بودند مورد حمله و انتقاد شدید قرار داد.^(۵۰)

سخنان کامبخش بسیار خام کننده بود و حکایت از آن می کرد که حزب توده یک

حزب قانونی و دموکراتیک است که علاقه دارد نظرات خود را از راه مبارزه پارلمانی و

مطبوعات پیش ببرد و اگر کسانی بخواهند جلوی این نوع مبارزه آرام را بگیرند دست به اقدامات شدیدتری خواهد زد که مثلاً اعتصاب یا تحریم انتخابات و غیره خواهد بود، اما در همان روزهایی که کامبخش این گونه دم از مبارزات مسالمت آمیز می زد و سخنان انتقاد آمیز نمایندگان حزب توده در مجلس، نظر عده زیادی از مردم و خوانندگان روزنامه های عصر را با آنها همراه و همدستان کرده بود؛ مقدمات شورش نظامی در شمال ایران به وسیله همان کامبخش و دوستان روسی او چیده می شد و رابطین نظامی کامبخش بین تهران و شهرستانها و البته با استفاده از هواپیماهای ارتشی که آنان را برای مثلاً مأموریت به تهران می آورد و برمی گرداند در رفت و آمد بودند.

کامبخش به عنوان قدرت نمایی و گرفتن زهرچشم، دستور اجرای یک حرکت نمایشی در ارتش را صادر کرد که این حرکت عبارت بود از اعتصاب دانشجویان دانشکده افسری در تابستان ۱۳۲۴ در اردوگاه اقدسیه در شمال تهران.

در همان روزها بود که سرلشگر ارفع به ریاست ستاد ارتش منصوب شد. ارفع از سالهای پیش از شهریور در ستاد ارتش خدمت می کرد و در روزهای سوم شهریور به بعد عضو ستاد عالی جنگ بود.

ارفع همسر انگلیسی داشت اما اینکه بپنداریم صرفاً به خاطر همسر انگلیسی داشتن با انگلیسیها رابطه داشت و اداره اطلاعات آنها با او همکاری می کرد، این مسأله ای است که هنوز به اثبات نرسیده است. ارفع هم مانند رزم آرا از افسرانی بود که شم سیاسی داشت و چون در دوران اشغال ایران مدتی رئیس رکن دوم ارتش بود اطلاعات زیادی از اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور و نیز آنچه که در ارتش می گذشت به دست آورده بود. (۵۱)

بطور کلی سه ایراد مهم به ارفع وارد می کردند:

اول اینکه او پسر میرزا رضاخان ارفع الدوله معروف به (پرنس ارفع) بود که پیشینه چندان درخشانی نداشت و از کسانی بود که با رشوه و خوش خدمتی های خاص در دوران ناصرالدین شاه ترقی کرده و به مقامات مهمی چون سفارت در عثمانی و روسیه

رسیده بود. (۵۲)

ارفع برخلاف بسیاری از افسران ارتش رضاشاه که جز چپاول اموال و اختلاس و گرد آوردن ثروت و خانه ساختن و زمین خریدن و فروختن و دنبال ملک و باغ رفتن مشغله‌ای نداشتند، در عین بندوبست‌چی و اهل دسیسه و کلک و ساخت و پاخت در مسائل سیاسی بودن، دست‌کم به کار خود علاقه و تسلط داشت و در برابر حزب توده، حزب می ساخت. (۵۳)

دومین ایرادی که مخالفان بر ارفع وارد می‌کردند این بود که او را جزو باند سیدضیاء می‌دانستند و چون سیدضیاء وابسته به انگلیسی‌ها شناخته می‌شد، ارفع نیز انگلیسی می‌نمود. (۵۴)

سومین ایراد وارده به ارفع ثروت زیادی بود که داشت و مخصوصاً خسرو روزبه املاک لارک و اراج او را مورد انتقاد شدید قرار می‌داد و احتمال دارد آن املاک از پدرش به او به ارث رسیده بود. در هر حال ارفع به همین دلیل وابسته به هیأت حاکمه معرفی می‌گردید. (۵۵)

ارفع از دوران تصدی مقام رکن دوم ستاد ارتش، اطلاعات دقیقی از فعالیت حزب توده در ارتش جمع‌آوری کرده و حدود ۱۰۰ تن را شناسایی نموده بود. ارفع دستور داده بود این یک صد نفر بطور نامحسوس زیر نظر قرار گیرند و مأمورین رکن دوم درباره آنان و فعالیت‌هایشان تحقیق کنند. وقتی ارفع ماجرای کشف فهرست عده زیادی از افسران توده‌ای را در خانه یکی از افسران در سنندج شنید فهرست را خواست و اسامی‌ای را که در آن ورقه بودند، با اسامی‌ای که از قبل در اختیار داشت تطبیق کرد و درصدد پراکنده کردن این عده برآمد. ارفع با توجه به ماجرای ستوان پزشکیان، اعتصاب اقدسیه و ماجرای سنندج تصمیم گرفت در مقابل حزب توده واکنش نشان دهد. به دستور او ستاد ارتش افسران منتسب به حزب توده را که فهرست کامل آنان در اختیار رکن دوم بود به سه گروه تقسیم کرد.

دسته یکم: کسانی بودند که به شدت فعالیت و تبلیغات می‌کردند و قرار بود

وظایف مهمی به آنان واگذار شود.

دسته دوم: افسرانی بودند که بطور متوسط و ملایم تبلیغات می کردند.

دسته سوم افرادی بودند که در گرایش به حزب توده چندان جدی نبودند و با

بروز خطر خود را کنار می کشیدند.

در آن روزها شرایط جهان برای دستگیری و زندانی کردن و مجازاتهای سنگین افسران توده‌ای مناسب نبود و قدرت دولت شوروی در ایران هم به حدی بود که هیأت حاکمه جرأت دست زدن به اینکارها را نداشتند اما اعزام افسران به پادگانهای دورافتاده و پراکنده ساختن آنان میسر بود، از این رو افسران طبقه یکم را به پادگانهای غرب و جنوب منتقل کردند و نام اینکار را مصالح خدمت گذاشتند.

بدین ترتیب رصدی اعتماد، وطن‌پور، آگهی، قهرمان از دانشکده افسری، پزشکیان و قاسمی از لشگر دوم، رزم‌آور و نیواز از لشگر آذربایجان، ستوان بهرامی از لشگر کردستان و سرگرد اسکندانی از لشگر شرق به پادگانهای جنوب و غرب منتقل شدند و سرهنگ آذر مأمور نقشه‌برداری دشت میشان در خوزستان گردید. (۵۶)

مدارکی که بعدها به دست آمد حکایت از آن داشت کمیته سازمان نظامی حزب توده تصمیم داشت در اوایل شهریورماه ۱۳۲۴ در پایتخت و پادگان‌های دیگر شهرستانها مبادرت به کودتای نظامی بکند.

برای این منظور قرار بود به شکل غیرمحموسی نگهبانی‌های شب کودتا را افسران سازمان نظامی برعهده بگیرند و با تشویق سربازان و سخنرانی برای آنان موافقتشان را جلب کنند و نقاط مهم شهر را به تصرف خود درآورند و زمام حکومت را در دست بگیرند؛ به همین منظور به فعالیتهایی چند دست زدند.

برای اینکه نمونه‌ای از نظرات موافق و مخالف را در این خصوص به نظر خوانندگان عزیز برسانیم در اینجا متن اطلاعیه‌ای را که سازمان افسران پس از واقعه گنبد پیرامون علل آن واقعه انتشار داد و آن را ناشی از بدرفتاریهای مقامات نظامی با افسران خواند و سپس طرحی را که طرفداران ارفع مدعی بودند از درون سازمان مخفی به

دست آورده‌اند منعکس می‌کنیم:

خسرو روزبه که نویسنده این اطلاعیه است و آن را در کتاب خود موسوم به «اطاعت کورکورانه» آورده است معتقد است که هیچ فکر انقلاب و کودتای سرخی در کار نبوده و آنچه که مقامات رکن دوم را به پاپوش دوزی واداشته است، صرفاً منکوب کردن مخالفان حزب نهضت ملی است. در حالی که ارفع و همکاران او تأکید داشتند با عواملی که در سازمان مخفی داشته‌اند و خبرچین آنان بوده‌اند طرح‌ریزی انقلاب کمونیستی قطعی بوده و علت پراکنده کردن افسران و اعزام آنان به مأموریت نواحی دور نیز، تفرقه آنان و جلوگیری از اجرای مراحل بعدی بوده است.

ماجرای افسران فراری

خسرو روزبه در اطلاعیه‌ای پیرامون ماجرای خراسان می‌نویسد:

«یک روز حکم انتقال سروان رصدی اعتماد و ستوان یکم آگاهی و ستوان یکم وطن‌پور به دانشکده افسری واصل شد، چند روز بعد خبر انتقال سروان طفرایی و ستوان یکم قهرمان انتشار یافت.

در خارج دانشکده افسری نیز عده‌ای از فیصل سروان رحمانی و سروان آگاهی و سروان جودت و سروان پزشکیان و... منتقل شدند. دلیل انتقال افسران اصولاً ذکر نمی‌شد و با احتیاج مبرمی که ارتش به این افسران مبرز داشت، از حوزه مأموریت خود طرد می‌گشتند. انتقال افسران به صورتی خشن و برخلاف شیوه افسری صورت می‌گرفت. مثلاً چنانچه شایع است یک سرگرد به معیت چند دژبان مسلح به منزل بیلافی سروان رصدی اعتماد واقع در سوهانک حمله کردند.

سرگرد مأمور با تپانچه لخت وارد زیرزمین شد. هر چه سروان رصدی اعتماد می‌گفت «این اتاق بیش از بک در ندارد در خارج اتاق بایستید تا من لباس بپوشم شما حق ندارید به جایی داخل شوید که مادر و خواهر من با لباس اسراحت در آنجا هستند» افسر مأمور به اتکاء همان دستورات غلط از اتاق خارج نشد.

همین سروان رصدی در حالی که بک سرباز با تفنگ و یک افسر با تپانچه مشایعتش می‌کردند برای تحویل و تحول و برای انجام کارهای اداری به اردوگاه اقدسیه آمد و همه افسران را متأثر کرد. افسری که شش سال چشم و چراغ رسته توپخانه محسوب می‌شد، افسری که با تألیف کتاب نقشه‌برداری و روش مخصوص تدریس خود مورد احترام و استناد کلبه دانشجویان و مورد حسد همه افسران واقع شده بود، افسری که هیچکس در شرافت، میهن‌پرستی، بی‌نظری و باوجدانی او تردیدی نداشت؛ در حین احتیاج مبرم رسته توپخانه منتقل شد و در قبال تمام خدمات خود تا این حد مورد اهانت قرار گرفت. سروان طفرایی و

ستوان یکم آگاهی و ستوان یکم قهرمان از برجسته‌ترین افسران مخابرات ارتش بودند و با رفتن آنها رسته مخابرات دانشکده افسری به کلی فلج شد. سروان طغرانی برای مزید اطلاعات خود دو سال از دوره دانشکده فنی دانشگاه تهران را تمام کرده بود و در شعبه شیمی به کلاس سوم ارتقاء می‌یافت. ستوان یکم وطن‌پور که شاگرد اول دوره خود بود در عداد بهترین افسران توپخانه به شمار می‌رفت. این انتقالات بی‌موقع که مخصوصاً بدون ذکر علت صورت می‌گرفت آنها را متوحش کرد و وقتی شنیدند که دزخیمان رکن دوم تصمیم دارند افسران منتقل را به عنوان مأموریت در خارج شهرها و پادگانهای جنوب نابود کنند و اسم برخورد با اشرار بروی آن گذارند و وقتی مطمئن گردیدند که با حربه دادگاه صحرایی و به دستور امثال سرلشگر ارفع و سرتیپ هوشمند افشار، اعدام یا به حبس ابد محکوم خواهند شد فرار را بر ناپودی مسلم خود ترجیح دادند. گناه این افسران این بود که به منویات خیانت‌آمیز ارفع و دسته‌بندی او پی برده بودند و با تجدید میلیناریسم مخالفت می‌کردند. این افسران که در ضمن بررسی‌های خود از دنیای خارج خبر داشتند و به علاوه به مطالعه تاریخ و فلسفه علاقه مخصوصی به خرج می‌دادند؛ از نفوذ کوشنده استعمار و رژیم دیکتاتوری وابسته به آن به سختی بیزار و متنفر بودند و تجدید دوره ننگین گذشته و ادامه وضع نکبت‌بار فعلی را مخالف مصالح ملت ایران می‌دانستند. این انتقالات به مشهد هم سرایت کرد و افسران آنجا را هم به وحشت انداخت. وقتی شنیدند افسر تحصیل‌کرده و اروپارفته‌ای را مثل سرهنگ کیانوری به گناه اینکه برادر خانم کامبخش نماینده فراکسیون توده است با آن افتضاح سوار اتومبیل کرده و به خارج فرستاده‌اند و وقتی از موضع انتقال و اهانت به افسری مثل سروان رصدی خبر یافتند تصمیم گرفتند که تا ایجاد یک حکومت صالح ملی که حافظ منافع اکثریت باشد، در گوشه دورافتاده‌ای ترک خدمت گویند. البته این اقدام مستلزم مراعات احتیاطاتی هم بود به همین جهت بردن مقداری اسلحه و دو کامیون ضروری به نظر می‌رسید و برای آن که به مال مردم تجاوز نکنند و دست تکدی به پیش این و آن دراز نمایند، محتاج مقداری پول بودند و آن هم از راه بردن حقوق خودشان تأمین گردید.

بعداً افسران دیگری که تحت فشار و مورد غضب سازمان ننگین حزب نهضت ملی واقع شده بودند به آنها پیوستند.

این افسران بدون آن که قصد تجاوزی به شهربانی و ژاندارمری گنبد قابوس داشته باشند با کمال سادگی و بی‌احتیاطی به حرکت خود ادامه دادند. ولی ناگهان مورد شلیک ژاندارم‌ها و پاسبانانی واقع شدند که قبلاً موضع گرفته و منتظر آنها بودند.

به ژاندارم‌ها و پاسبانان گفته بودند که از طرف شاه مشروطه!! قیمت سر هر افسر هزار تومان معین شده و کسی که موفق به کشتن یا اسارت یکی از آنها بشود این مبلغ را به عنوان جایزه دریافت خواهد کرد.

واقعه شوم و قتل فجیع هفت نفر به وقوع پیوست و دل میهن‌پرستان واقعی را متأثر و داغدار کرد. سرگرد اسکندانی که از افسران دانشمند و دانشگاه‌دیده این ارتش بفرین شده محسوب می‌شد، سرگردی که هنوز هم دانشجویان رسته توپخانه دانشکده افسری از کتاب لوله او استفاده می‌کنند و افسری که در شناسایی اجتماع و مسائل مربوط به آن بد طولایی داشت و مطالعات بسیار عمیق و قابل استفاده‌ای در این راه نموده بود؛ به ضرب گلوله ژاندارم جان سپرد و بدنش در اثر اصابت هفتاد گلوله پنجره گردید.

یکی از همین ژاندارم‌ها برای اظهار خوشخدمتی و خوش‌رقصی در همان حال سر او را از

بدن جدا کرد و در گرو دریافت هزار تومان به دست خود گرفت. این حنات که به دست مأمورین بی روح و بی اراده انتظامی و به خاطر حفظ منافع مسعودیها و نبکیورها صورت گرفت ملت ستمکش ایران را خشمناک کرد.

این پیش آمد برای ارفع و عمال او مفید واقع شد و برای دستگیری و تبعید افسران مخالف مستمسکی به آنها داد. ارفع برای آن که چند روزی در پست ریاست ستاد ارتش باقی بماند و به دزدی و سوءاستفاده از علوفه هنگ سوار سلطنت آباد ادامه دهد، مقام عالی ساده لوحی را با جعل عملیات دامنه داری به وحشت انداخت و اختیارات نامحدودی کسب کرد. بگیروبیند در تمام لشگرها شروع شد و عده ای را نیمه شب به کرمان تبعید نمودند. اینک برای روشن شدن ذهن شما، چند نفر از همین افسران را که غالباً در دانشکده افسری سمت فرماندهی داشته اند و شما آنها را می شناسید معرفی می کنم تا بدانید که روزنامه اطلاعات و رکن دوم به مفتضای مصالح ننگین خود به چه کسانی لقب ماجراجو داده اند.

یک روز در روزنامه ها خواندیم که سرگرد احمد شفائی رئیس حوزه نظام وظیفه سبزوار، پست خود را ترک کرده و به افسران فراری پیوسته است. سرگرد شفائی در تمام مراحل تحصیل از دبستان گرفته تا دبیرستان و دانشکده افسری و دوره تکمیلی دانشکده توپخانه شاگرد اول بود این افسر زحمتکش و باشرف که کتاب های، قوانین تیر، خدمات صحرائی، دو جلد تیر ضد هوائی، آئین نامه قوانین تیر و بیشتر آئین نامه های رسته توپخانه یادگار اوست و همین کتاب ها اسکلت کتابهای توپخانه دانشکده افسری را تشکیل می دهند. افسری فوق العاده باهوش، با استعداد و با احساسات است که یک موی سفیدش به صد نفر مثل ارفع و اخوی رجحان دارد.

سرگرد شفائی که به زبان فرانسه کاملاً مسلط است برای جبران کسر مخارج خود به انتشار رمان مبادرت می کرد و ذره ای پای خود را از دایره تشرافت بیرون نمی گذاشت. در مراتب میهن پرستی او نیز کوچکترین تردیدی نمی توان داشت. این افسر زن و سه فرزند کوچک خود را به حوادث سپرد و به طرف سرنوشت نامعلومی رهسپار گردید.

- سرگرد هدایت اله حانمی از کردستان به عنوان گذراننده دوره ششماهه مالی دانشگاه جنگ مأمور تهران شد. روز ورود در اثر هجوم میکروب مالاریا که یادگار مسافرت کردستان بود به تب شدیدی مبتلا گشت. سرگرد دکتر ریاحی که از افسران فوق العاده باشرف و ضمناً طبیب حاذقی است برای مداوای او دعوت شد.

در همین ضمن سروان فاضی اسداللهی که در کردستان با سرگرد حانمی و سرگرد احمد جعفر سلطانی هم منزل بود، به علت نزدیک بودن وضع حمل خانمش با مرخصی یکماهه به تهران آمد و موقع معرفی به دژبان بازداشت شد. بعداً خبر رسید که سرگرد جعفر سلطانی را هم در کردستان زندانی کرده اند. با وصول این اخبار بازداشت سرگرد حانمی نیز حتمی به نظر می رسید. به همین جهت پس از آن که اندکی احساس سلامتی کرد متواری شد و از شر تبعید و حبس و اهانت نجات یافت. سرگرد حانمی به زبانهای انگلیسی و فرانسه تسلط کامل داشت و آلمانی را به اندازه رفع حاجت می دانست. جزء محصلین اعزامی به مصر مسافرت کرد و با کلاسمان مشعشعی دوره تحصیلات عالی نظامی را در ارتش انگلیس طی نمود. در بازگشت خود گزارش جامع و مفیدی راجع به سازمان و اصول تربیت ارتش انگلستان تهیه نمود. مفاد این گزارش که تهیه اش فقط با هوش سرشار و تیزبینی این افسر دانشمند امکان پذیر بود برای اصلاح ارتش ما بند ذی قیمتی به شمار می رفت. ولی متأسفانه به سرعت بایگانی

گردید وی چون هر افسر با دانشجویی پس از استماع این سخنرانی به سازمان غلط و اصول آموزش و پرورش مستعمراتی کشور ما واقف می‌شد و افق بالایی را می‌دید این افسر روشن و خوش فکر از طرف معاون و فرمانده دانشکده افسری مورد بازخواست قرار گرفت. سرگرد حاتمی دانشمندترین و خوش ذوق‌ترین افسر پیاده ارتش ما بود و از زیر عینک خود چشمانی نافذ و فوق‌العاده باهوش داشت. از نقطه نظر شرافت و میهن پرستی بی نظیر بود. سرگرد حاتمی فرهاد و افسانه خود را ترک کرد و سرنوشت نامعلومی را به اسارت و بندگی ترجیح داد. تا شما این دو بچه سمپاتیک را نبینید به اهمیت فداکاری حاتمی پی نمی‌برید. من که این همه ادعای فداکاری و میهن پرستی دارم نمی‌توانم با جرأت پیش‌بینی کنم اگر به جای سرگرد حاتمی بودم چه روبه‌ای اتخاذ می‌کردم. این دو بچه باهوش، نجیب، سمپاتیک و مهربان که حاصل زندگی سرگرد حاتمی و مادری فوق‌العاده باهوش، با استعداد، نجیب، باتربیت و لیسانسیه هستند بدون شک اگر محیط مساعد باشد، در آینده جزء نوابغ بزرگ خواهند شد. تا ببینیم منافع امثال مسعودی و کازرونی و حاج علی‌نقی و غیره چگونه اقتضا کند.

- همین سروان قاضی اسداللهی که مثل فرشته آسمانی معصوم و باشرف است و دوست و دشمن به مراتب احساسات و شرافت و میهن پرستی او به نظر احترام می‌نگرند، در اثر سوء رفتار جانشینان سر پاس مختار و مأمورین زندان باغشاه، خانم حامله و دختر کوچک خود را به قضا و قدر سپرد و پس از فرار از زندان به نقطه نامعلومی فراری شد.

- سروان بهرام دانش که امروز در قید زنجیر دژبان است از با احساسات‌ترین، باشرف‌ترین و میهن پرست‌ترین افسران ارتش ما است. در خانواده‌ای روشنفکر و شرافتمند و در خانواده‌ای که می‌توان کانون میهن پرستیش نام نهاد پرورش یافته و قسمت اعظم تحصیلات خود را در بیروت به پایان رسانیده است. در سخنرانیهای پرشور که حاکی از احساسات نامتناهی او بود هیچکس تاب مقاومت نداشت و خواه ناخواه تحت تأثیر قرار می‌گرفت.

یکی روز در دانشکده افسری حق ایراد نطق را از او سلب کردند، روز دیگری در مشهد مجبورش نمودند که پس از دو ماه عروسی خانم و خانواده‌اش را ترک گوید و راه بیابان پیش گیرد. امروز هم روح بلندش اسیر قفس تنگ زندان است تا کی سروش آزادی گوش او را نوازش دهد و بار دیگر برای خدمت به میهن آماده گردد.

- آقای علی اصغر وزیری در روزنامه داریا راجع به سرگرد نیو مطالبی نوشته‌اند که از نقطه نظر اهمیتی که دارد ذکر بعضی از قسمتهای آن در این جا مفید به نظر می‌رسد. سرگرد نیو افسری است که از فرمان قتل عام اهالی کوهک سرپیچی کرد و ما قبلاً نام پرافتخارش را زینت بخش صفحات این کتاب کرده‌ایم.

«بنا به تصدیق صریح دادستان ارتش سرگرد نیو افسر شرافتمند و انسان دوستی بوده و عمل او کاملاً قانونی است. این افسری که دوازده سال قبل در سالهایی که اسمی از روسیه شوروی و مرام او در ایران نبود، بالاترین مقاومت را در مقابل امر غیرقانونی یک سرتیپ نمود و برای بشردوستی جان و حیثیت خود را به خطر انداخت؛ امروز دوازده سال عمر او اضافه شده، بیشتر مطالعه نموده، دوره دانشگاه جنگ را طی کرده و حتماً فهمیده‌تر شده است. می‌گویند گناه سرگرد نیز این است که روزنامه‌های چپ را مطالعه می‌نموده به رفقای خود از ناپایداری وضع فعلی سخن می‌رانده است و پیدایش این احوال را در سرگرد نیو مربوط به تبلیغات عناصری می‌دانند که سیر افکارشان با مرام همسایه شمالی یکی است و به همین تصور جرم

را محرز می‌دانند (یعنی قصد مطالعه در اوضاع اجتماعی داشته و آرزوی اصلاحات را می‌نموده و عملی هم انجام نداده است) معهذا باید به زندان کرمان فرستاده شود. اگر فرض کنیم که قصد چنین اصلاح در افکار سرگرد نیو پیدا شده باشد، معلول چه عللی است. ما معتقدیم که تبلیغات متفقین دموکرات، علت اصلی نمی‌تواند باشد. بلکه علت اصلی را باید در اعمال فرماندهان جستجو کرد. علت، صدور اوامر غلط و غیرقانونی است. کشتن بچه در دامان مادر سبب پیدایش فکر نو می‌گردد. قتل عام ۷۳ نفر زن و بچه بیگناه افکار سرگرد نیو را منقلب می‌کند، وقتی به روضه سیدالشهدا و قتل هفتاد و دو تن معصوم می‌رسند، روضه‌خوانها می‌گویند از این ظلم و جور عرش خداوندی به لرزه درآمد. شما می‌خواهید ارکان وجود یک جوان شرافتمند، یک افسر دانش‌پژوه، یک ایرانی پاک، از مشاهده قتل ۷۳ نفر از ابناء وطن خود متزلزل نگردد. البته تولید این افکار را به فرض صحت به بیگانه‌پرستی و دشمن‌دوستی نسبت می‌دهند. اسم او [آن] را خیانت به کشور و ارتش می‌گذارند، اعتبار قول و شرافت یک انسان زنده و افسر شریف را برای یک نشان که می‌خواهند بر سینه نصب کنند، لگدمال کرده و عکس‌العمل کار زشت خود را تبلیغ دشمن معرفی می‌کنند.

برخورد اخیر سرگرد بهرامی با سرتیب انصاری نمونه شهادت و حسن تشخیص این افسر است، اینک شرح قضیه «در دل شب اتومبیل‌ها حاضر شده عده‌ای افسر را بدون اینکه از وضعیت زن و فرزندان خود خبر داشته باشند می‌خواهند به زندان کرمان بفرستند. سرتیب انصاری در موقع حرکت می‌خواهد با سرگرد بهرامی دست بدهد. سرگرد با شدت دست خود را عقب کشیده می‌گوید شما ما را به جرم خیانت به کشور تبعید می‌کنید حیف نیست دست سرتیب وطن‌دوستی چون شما به دست سرگرد وطن‌فروشی چون من بخورد؟ مرا به جرم طرفداری از اجانب یعنی یکی از متفقین فداکار خودمان به زندان می‌فرستند. دیگر دست دادن یعنی چه، ما را مسخره کرده‌اید؟»

به منظور رعایت اختصار از ذکر بیوگرافی سایر افسران فراری خودداری نموده و قضاوت مندرجات روزنامه‌های ارتجاعی و اعلامیه‌های ستاد ارتش را به هم‌میهنان و هم‌قطاران عزیزم واگذار می‌کنم.

خسرو روزبه سپس نوشت:

افسران فراری گل سرسبد افسران ارتش ایران محسوب می‌شوند [!] نه تنها از نقطه نظر معلومات و تخصص فنی بی‌نظیر هستند بلکه از نظر هوش و استعداد و شرافت و میهن‌پرستی مقام شامخی دارند. ستاد ارتش با تمام اصراری که در خراب کردن این افسران داشت، نتوانست کوچکترین لکه سیاهی به دامان سفید و منزله آنها بچسباند. فقط پس از آن که سرگرد ضرغام چندین ذره‌بین قوی روی هم سوار کرد و همه را به عینک خود اضافه نمود، سرهنگ دوم نوانی را در موقع فرار متهم به بردن مبلغی پول کرد، در صورتی که ما می‌دانیم این افسران برای دفاع خودشان تفنگ، بی‌سیم، مسلسل، فشنگ، کامیون و جیب لشگر را بردند حتی به منظور امنیت حوزه توقف خویش یک پادگان [!] را خلع نمودند. در این صورت آیا مبلغ ناچیزی پول که حقوق مردادماه افسران بود اختلاس محسوب می‌شود؟ باید از ستاد ارتش سؤال کرد که اگر اعلامیه‌های شما آلوده به غرض نیست چرا سابقه درخشان سرهنگ نوانی را تا لحظه فرار تشریح نکردید؟ و مردم را در جریان شخصیت این افسر

میهن پرست و شرافتمند قرار نداد بد؟

سناد ارتش پرونده عظیمی را پیراهن عثمان کرد و چون هیچگونه لکه‌ای به هیچ‌یک از افسران فراری نمی‌چسبید، در تمام اعلامیه‌ها از این پرونده نام برد. ولی تا آنجا که ما اطلاع داریم گویا سرهنگ عظیمی در دادستانی ارتش هیچگونه محکومیتی نداشته باشد.

سناد ارتش وقتی از این راه تیرش به سنگ خورد، انتساب به حزب توده ایران و همسایه شمالی را وسیله حمله خود به افسران فراری قرار داد.

اولاً انتساب افسران فراری به حزب توده ایران همان اراجیفی است که سناد ارتش و عمال نهضت ملی برای مرعوب ساختن مقامات عالی‌اشاعه می‌دهند. تا آنجا که من اطلاع دارم حزب توده ایران حتی الامکان میل دارد اصلاحات خود را از طریق پارلمان انجام دهد بنابراین نیازمند افسر و اسلحه نیست و به علاوه با فرض محال اگر چنین نسبتی هم صحیح باشد اصولاً عضویت حزب جرم نیست و قانونی برای تنبیه این افسران وجود ندارد، ضمناً باید گفت کسانی که حزب مخرب و خانه‌برانداز نهضت ملی را تشکیل داده‌اند چگونه می‌توانند از دخالت افسران در امور سیاسی جلوگیری کنند؟ آیا این عمل به وعظ همان واعظ نامتعظ شبیه نیست؟!

ثانیاً انتساب افسران فراری به محافل سیاسی همسایه شمالی از آن بی‌انصافی‌هایی است که هیچ آدم باشعور و باشرفی مرتکب آن نمی‌شود.

شما تصور می‌کنید امثال سرگرد شفائی، سرگرد حاتمی، سرگرد نیو، سروان رصدی و سروان دانش از مسعودیه‌ها، سیف‌پورفاطمی‌ها، ملک‌مدنی‌ها، سیدضیاء‌ها، دشتی‌ها، ارفع‌ها و ریاضی‌ها بی‌هوش‌ترند؟ و نمی‌فهمند که با نزدیکی به همسایه جنوبی صاحب لیره، اتومبیل، عمارت چهارطبقه، وکالت و وزارت می‌شوند و خلاصه هر چه بخواهند برای آنها فراهم می‌گردد، اینها استنباط نکرده‌اند که بدین ترتیب لااقل می‌توانند در جوار زن و بچه خود زندگی کنند و به سرنوشت بیابان‌گردی و چادرنشینی دچار نشوند. پس اگر اینها قصد خیانت به کشور را داشتند، چرا به نفع انگلستان خیانت نکردند که صاحب همه چیز و مصون از هر نوع تعرض و خطری باشند.

شما گمان می‌کنید باهوش‌ترین افسران ایران و خوش‌نامترین و خوش‌فکرترین آنها تا این درجه گنگ و احمق هستند؟ البته جواب این سوال منفی است ما باید با در نظر گرفتن شخصیت افسران فراری مطمئن باشیم که آنها هیچ‌وقت کوچکترین خیانتی به این کشور نخواهند کرد و کشور ایران را برای آسودگی اکثریت بدبخت ایران خواهند خواست. این نغمه‌های شوم از گلوی کسانی خارج می‌شود که میهن را لیره و اتومبیل و پارک و مقام می‌دانند و از نهضت‌های آزادیخواهانه سخت در هراسند. درست دقت کنید وطن این طبقه از مردم با میهن من و شما فرق بسیار دارد. (۵۷)

در اطلاعاتی که نقل شد مقادیری واقعیت با مقادیر زیادی پوشش (استتار) و

دروغ عجین شده است.

بسیاری از افسرانی که روزبه نام برده است در سالهای بعد به استخدام کا.گ.ب

درآمدند و در کتابهایی که سایر افسران مهاجر به شوروی نوشته‌اند انتقادات زیادی از

خوش خدمتی های آنان در قبال روسها کرده اند. البته بسیاری از انتقاداتی که روزبه نوشته است درست است و به راستی ارتش در آن روزگار و تقریباً در تمام دوران سلطنت پهلوی این نابسامانی ها، تبعیضات و کاستی ها را داشته است، اما این نکته را هم نباید از یاد برد که شکست سوم شهریور از روسها و انگلیسیها در عدهای از افسران جوان ما، بجای اینکه موجب تنبه شود اثرات معکوسی بر جا نهاد.

عدهای از آنها تحت تأثیر تبلیغات حزب توده، از دل و جان به دامان دولت شوروی پناهنده شدند که یکی از دو دولت اشغالگر کشور ما ایران بود در حالی که خاطره شوم بمبارانهای وحشیانه و بی دلیل هواپیماهای نظامی آن کشور در تبریز و رشت و انزلی در سال ۱۳۲۰، در سال ۱۳۲۴ یعنی حدود پنج سال پس از وقوع ماجرا باید همچنان بر ذهن مردم ایران بویژه نظامیان سنگینی کند، بعضی همه تخم مرغهای خود را در سد حزب توده، عامل دولت شوروی گذاردند که مثلاً ایران را به آزادی و استقلال و مردم آن را به سطح قابل قبول رفاه برسانند. در فصل دیگر شمه‌ای از سخنرانی های نمایندگان حزب توده در مجلس چهاردهم را به نظر خوانندگان رساندیم. جا دارد که یادآور شویم متأسفانه محتوای این سخنرانی ها واقعیت محض بود و چهره زشت و چرکین جامعه فقیر ایران را در کشوری که پادشاه مستعفی آن، روز خروج از ایران فقط ۶۸ میلیون تومان پول نقد در بانک ملی ایران داشت به نمایش می گذارد.

حزب توده با اینگونه سخنان نمایندگان خود جای وسیعی در قلب مردم باز کرد و مردم به آن حزب و روشنفکرانی که در آن گرد آمده بودند به دیده تحسین می نگریستند. اما چه سود که حزب توده عامل مطیع و گوش به فرمان دولت شوروی بود و از هر فرصتی برای تمجید و تجلیل از دولت شوروی و تشکر و سپاس از مراحم و عنایات آن به ملت ایران استفاده می کرد.

وقتی مسأله امتیاز نفت شمال پیش آمد، حزب توده از طرف روسها در فشار قرار گرفت که تظاهراتی در تهران و شهرستانها بپا کند و خواهان استعفای کابینه ساعد، راضی گردانیدن کافتارادزه و اعطای امتیاز نفت شمال به آن کشور گردد.

ایرج اسکندری به اعتراف خود همراه ۱۰ تا ۱۵ تن که تمام اعضای حزب در ساری بودند در آن شهر به راهپیمایی پرداخت^(۵۸) و احسان طبری در مقاله‌ای که به قول خود او در کتابش، مَهر محکومیت بر وجودش برای تمام باقی عمر زده، خواهان اعطای حقوق مساوی انگلستان از نفت ایران به دولت شوروی شد.^(۵۹)

حزب توده پس از این واقعه و به ویژه پس از ماجرای آذربایجان به سرعت حیثیت و اعتبار سیاسی و اجتماعی خود را از دست داد اما به دلیل ندانم‌کارهای هیأت حاکمه ایران، وضعیت وحشتناک جامعه و فقر و فاقه عمومی توانست مجدداً تجدید حیات کند و تا سال ۱۳۳۲ به صورت تقریباً نیمه آشکار به حیات خود ادامه دهد و بعد از کودتای ۱۳۳۲ بساط خود را به خارج انتقال دهد و پس از انقلاب اسلامی مجدداً سازماندهی کند و به ایران بازگردد که در فرجام نقش ویرانگر جاسوسی و براندازی آن افشاء و بساط آن برای همیشه برچیده می‌شود.

فصل هشتم

اجازة شلیک و شورش

سرگرد «اسکندانی» خوب می دانست شکار خود را کجا و از میان چه کسانی برگزیند. میان ناراضی بودن از اوضاع و لزوم دست زدن به یک اقدام، با نظر مساعد داشتن نسبت به یک ارتش اشغالگر بیگانه که مسبب بسیاری از بدبختی ها و فلاکتهای ملت ایران بود و دست در دست یک ارتش امپریالیستی کهنه کار (انگلستان) خاک ایران را برای پیکار با دشمن مشترک (آلمان نازی) تصرف کرده و باعث قحطی و گرسنگی و بیچارگی بیشتر مردم، رشد انگل های اجتماعی به نام واسطه و محترک، پائین آمدن ارزش پول کشور و بسیاری از مسائل دیگر شده بود - و در مجموع خودی دانستن بیگانه و به فرمان او بودن - حدفاصل و کوره راه باریکی بود که اسکندانی با تبلیغات ماهرانه افکار ایده آلیستی دور از واقعیت خود قادر بود به خوبی از آن برزخ بگذرد و مأموریت خویش را که از سوی کامبخش به او محول شده بود در مراحل اولیه، با موفقیت به اجرا نزدیک کند.

اسکندانی قصد داشت یک جنگ پارتیزانی را مانند تیتو علیه نازیها آغاز کند بنابه نوشته تفرشیان:

او آدم بزرگی طلبی بود «اسکندانی در باطن امر خود و سازمان نظامی را مافوق حزب می دانست و می گفت فرق است میان آن کسی که در شرایط آزاد و بدون احساس خطر، عضو حزب توده شده، با آن کسی که سرنیزه روی گلویش است و عضو حزب

می شود.»^(۱)

به گفته اسکندانی، افسران، انقلابی‌ترین قشر حزب توده بودند و باید بیش از دیگران حق اظهارنظر داشتند. آنها بیش از دیگران علاقه داشتند حزب توده زودتر به حکومت برسد تا برای خودشان امنیت بیشتری ایجاد کنند.

زمانی او ۱۴ افسر توده‌ای را به جلسه‌ای فراخواند تا مسؤول و هیأت اجراییه سازمان را برگزینند. در آن جلسه باقر عاملی دبیر کمیته ایالتی حزب توده در خراسان نیز حضور داشت. تفرشیان حضور عاملی را در آن جلسه تعبیر به این کرد که اسکندانی می‌خواست به افسران بفهماند قدرت حزب توده پشت سر افسران است و پشت سر حزب توده هم، ارتش سرخ ایستاده است.^(۲)

هنگامی که شبکه ۱۹ نفری (با خود اسکندانی ۲۰ نفر) افسران و درجه‌داران و چند سرباز سازمان در لشکر مشهد متشکل شد، اسکندانی در صدد برآمد برای تقویت بنیه مالی سازمان مقدار قابل توجهی پول جمع‌آوری کند. برای این کار به روشهای زیر دست زد:

۱- ساده‌ترین راه برای گردآوری پول اقدام به یک سرقت ساختگی بود. بدین ترتیب که یکی از افسران عضو سازمان که ناظر مالی لشکر بوده پس از دریافت مبلغ سی هزار تومان حقوق یکماهه افسران لشکر ضمن مراجعت به ستاد از کوچه‌ای عبور می‌کند و در آنجا یکی دیگر از اعضای سازمان مخفی به او حمله می‌کند و به ضرب پنجه بکس سر وی را مجروح کرده، کیف حاوی سی هزار تومان پول را می‌رباید.

۲- پس از ربودن سی هزار تومان پول و انتقال آن به خزانه سازمان، اسکندانی به بدگویی و انتقاد می‌پردازد که این چه مملکتی است که در آن، روز روشن افسر ارتش را مورد حمله قرار می‌دهند و سرش را می‌شکنند و پول افسران را می‌ربایند. عده زیادی از افسران و درجه‌داران از این امر متأثر شده مبلغ قابل توجهی اعانه گردآوری می‌کنند (از حقوق خود) و آن را به افسر مجروح می‌دهند که البته این مبلغ نیز به خزانه سازمان مخفی انتقال می‌یابد.

۳- برای لاستیکها و وسایل یدکی نویی که از تهران برای حمل و نقل لشگر ارسال می شد قبض رسید انبار صادر می گردید، اما این لاستیکها که در آن زمان قیمت آن بسیار گران بود و وسایل یدکی اتومبیلها و کامیونها وارد انبار نمی شد و به وسیله اسکندانی و دیگران در بازار آزاد به فروش می رسید و بهای آن تحویل خزانة سازمان مخفی می شد. (۳)

به علت اینکه رکن ۲، باربری، امور مالی و بیشتر ارکان حیاتی لشگر در اختیار اعضای حزب بود، جلوی چشم خواب آلود فرمانده لشگر که اعجوبه‌ای در لیاقت و فرماندهی بود؛ همه این کارها مثل آب خوردن انجام می شد و حتی مقادیر قابل توجهی فشنگ از محل تیراندازیهای تمرین هفتگی سربازان صرفه جویی می شد و به جای استرداد به مسؤولان مخازن و مهمات به خزانة حزب تحویل می گشت تا در موقع معین به مصرف عملیات برسد. (۴)

پراکنده ساختن افسران و اعزام آنان به مناطق دوردست جنوب شرق، جنوب و باختر نقشه انقلاب را که ابتکار آقای کامبخش بود درهم ریخت و قرار شد موضوع فعلاً مسکوت بماند.

ایرج اسکندری در کتاب خود می نویسد:

«یک شب سرهنگ آذر و دانش در شمیران پیش من آمدند و گفتند ما می خواهیم در گرگان یک رشته از پادگانها را خلع سلاح کنیم. علت و نتیجه این کار را پرسیدم، گفتند که چون ارفع به عده‌ای از ما مشکوک شده و می خواهد ما را به شهرهای مختلف تبعید کند، ما ناچاریم این کار را بکنیم به علاوه این خودش یک کاری است تا بعد ببینیم چه می شود.» (۵)

ایرج اسکندری سپس می نویسد:

«من با تصمیم آنها مخالفت کرده گفتم این کار بی فایده است، که آخرش چه بشود؟ چون اصرار کردند به آنها گفتم که من به تنهایی نمی توانم تصمیم بگیرم و مسأله را باید با کمیته‌های مرکزی در میان بگذارم.» (۶)

فردای آن روز سرهنگ آذر با لباس شخصی به کلوب آمد که من نتیجه را به او بگویم. من مسأله را در کمیته مرکزی مطرح کردم و رفقا به اتفاق آراء مخالفت کردند. من این تصمیم را به سرهنگ آذر ابلاغ کردم و او بسیار ناراحت شد. باید این توضیح را اضافه کنم که کامبخش به علت مسافرت به قزوین در این جلسه کمیته مرکزی حضور نداشت.»^(۷)

سرهنگ آذر و عده‌ای دیگر از افسران عضو از مدتی پیش در صدد رفتن به شمال و ایجاد هسته‌های پارتیزانی بودند. حتی یکبار هم اتوبوسی از یکی از گاراژهای خیابان ناصرخسرو اجاره کردند و قصد رفتن به شمال یا مشهد را داشتند اما اتوبوس برای انجام کاری به گاراژ برگشت و راننده صحبتی با صاحب گاراژ کرد و صاحب گاراژ شماره تلفنی را گرفت و به مکالمه پرداخت. افسران که گمان برده بودند صاحب گاراژ در حال صحبت با فرمانداری نظامی است از اتوبوس پایین آمدند و چندتایی از آنان چمدانهایشان را جا گذاشتند و نه تنها از سفر منصرف شدند بلکه صبح روز بعد سرکار خود رفتند.»^(۸)

اما حکم انتقال آذر به دشت میشان در خوزستان و انتقال پی در پی دیگر افسران سازمان مخفی، آنان را مطمئن ساخت که رکن دوم ستاد ارتش در جریان فعالیت‌هایشان قرار دارد و طولی نکشید که به سروقتشان خواهد آمد. نکته مهمی که اغلب نویسندگانی که درباره واقعه گنبد قابوس مطالبی نوشته‌اند از آن غافل مانده‌اند همین قضیه، یعنی انگیزه تصمیم ناگهانی سرگرد اسکندانی به خروج از مشهد است.^(۹) صدور حکم انتقال عبدالرضا آذر به خوزستان و اسکندانی به کرمان (باتوجه به اظهارات ستوان احسانی در دادگاه نظامی که بدان اشاره رفت) به تردیدهای آن دو نفر در تهران و مشهد خاتمه داد و در صدد انجام نقشه انقلاب مسلحانه در شمال برآمدند زیرا هم امکان دستگیری آنان زیاد بود و هم اعزام آن دو سازمان‌دهنده به نقاط دوردستی چون دشت میشان و کرمان همه فعالیت‌هایشان در تهران و مشهد را خاتمه می‌داد و به انزوایشان می‌کشاند. اسکندانی به وسیله عواملی که در رکن دوم ستاد لشکر داشت از وصول حکم محرمانه انتقال خود به لشکر کرمان اطلاع یافت و در صدد اقدام برآمد. بنابه اظهارات استوار کیانی یکی از

درجه دارانی که به شورش پیوست «افسران حزب توده در خراسان دو حوزه داشتند. یکی در شهر مشهد و دیگری تربت جام. همین که سروان دانش در شهریورماه با هواپیما به مرخصی یکماهه به تهران آمد و پس از سه روز مراجعت کرد، اغلب افسران احساس پیش آمدهای فوق العاده نموده و تقریباً بعضی ها که از جریان امر باخبر بودند تصمیم داشتند که خود را از تشکیلات کنار بکشند ولی در اثر تهدید اسکندانی و نوائی ساکت شدند. سرهنگ نوائی مأمور انجام فرار افسران حوزه تربت جام می شود. برای این منظور در ظاهر به نام بازرسی امور مالی تیپ تربت جام به آنجا عزیمت می کند و با سروان راستکار مسؤل تشکیلات حزب توده در تربت جام مذاکرات مفصلی می نماید. چون نمی تواند او را متقاعد به فرار افسران کند قرار می گذارد جلسه حزبی تشکیل و رأی عمومی گرفته شود. در جلسه عمومی هم تیر سرهنگ نوائی به سنگ می خورد و یکی از افسران می گوید ما برای این وارد حزب شده ایم که ایران را نجات دهیم.

خلاصه سرهنگ ناامید و با دست خالی برمی گردد. اسکندانی در مشهد به افسران گفته بود رفقا باید بدانند که خبط در امور سیاسی غیر قابل عفو است.»^(۱۰)

به دستور اسکندانی سرگرد شفایی چندی قبل از حادثه قیام به منظور تهیه زمینه فعالیت در نواحی شمال خراسان و در بین عشایر متعدد آن نواحی تغییر شغل داده و به عنوان رئیس منطقه نظام وظیفه سبزوار و نیشابور منصوب و به سبزوار رفته بود.

بنابه نوشته شفایی شبی حسین فاضلی که رئیس نقلیه لشگر بود او را شبانه به مشهد می برد و در جلسه هیأت اجرائیه شرکت می دهد. اسکندانی خبر قیام قریب الوقوع سازمان افسری علیه حکومت مرکزی را به اعضای هیأت اجرائیه می دهد و می گوید تمام مقدمات کار با دقت آماده شده است و کلیه عناصر ناراضی لشگر که عضو سازمان افسری هستند و تعدادشان بالغ بر ۱۹ نفر است در این قیام شرکت خواهند کرد.

اسکندانی به افسران توده ای می گوید:

«هر قدر ممکن است اسلحه با خود برمی داریم و شبانه از مشهد به مقصد گنبد قابوس حرکت خواهیم کرد. در آنجا اسلحه را بین ایلات ترکمن و طرفدار حزب توده توزیع می کنیم. با این

ترتیب در مرزهای شمالی خراسان و در مجاورت سرحدات شوروی پایگاه مقاومتی علیه حکومت مرکزی به وجود خواهیم آورد. عناصر ناراضی و آنهایی که مورد پیگرد حکومت مرکزی هستند به ما پناه خواهند آورد و رفته رفته بر تعداد ما افزوده خواهد شد.» (۱۱)

اسکندانی به افسران خاطر نشان ساخت که عبدالصمد کامبخش دبیر کمیته مرکزی حزب و مسؤول سازمان افسری نیز با این اقدام موافقت کرده است. در این جلسه بهرام دانش که با هواپیما از تهران مراجعت کرده بود در دنباله اظهارات اسکندانی جریان مذاکرات طولانی خود را با کامبخش بیان کرد و گفت که پس از ساعت‌ها مذاکره با او توانسته است موافقتش را جلب کند. کامبخش به افسران توصیه کرده بود تا گرگان بروند و در آنجا با احمد قاسمی تماس بگیرند.

کامبخش گفت به قاسمی دستور خواهد داد کمکهای لازم را در اختیار افسران قرار دهد.

نوشته‌های مرحوم شقایبی جای تردید باقی نمی‌گذارد که کامبخش با «قیام» موافقت کرده و انکار بعدی او و اینکه تصور می‌کرده ایرج اسکندری نظر موافق با قیام داشته و به همین مناسبت وی نیز موافقت کرده بی‌اساس است. (۱۲)

انور خامه‌ای در کتاب خود قیام افسران را اقدامی خودجوش و ناشی از خواست و ابتکار عمل سرهنگ عبدالرضا آذر و اسکندانی می‌داند. (۱۳)

با در نظر گرفتن اظهارات سروان مرتضوی و استوار کیانی در دادگاه، ادعای خودجوش بودن قیام و اینکه فقط سرهنگ آذر مبتکر آن بوده و خواسته حزب توده را با این کار به دنبال خود بکشاند مورد تأیید قرار نمی‌گیرد. (۱۴)

سرلشگر ارفع در خاطرات خود که در فروردین ماه ۱۳۳۵ در روزنامه پست تهران به چاپ رسیده، انگیزه اقدام افسران را مخابره تلگرامی از ستاد ارتش به لشگر خراسان می‌داند. در این تلگرام به فرمانده لشگر دستور داده شده بود عده‌ای از افسران از جمله اسکندانی و نوائی و دیگران را که در نتیجه تحقیقات عضویت آنان در کمیته

نظامی حزب توده به ثبوت رسیده بود بازداشت نماید.

ارفع می نویسد با وجود اینکه این دستور به صورت رمز مخابره شده بود چون افسر مأمور رکن دوم ستاد ارتش در لشکر خراسان خود تمایلات توده‌ای داشت قبلاً جریان امر را به اسکندانی و دیگران اطلاع داد و آنان اقدام به متواری شدن کردند. (۱۵)

شروع عملیات موسوم به قیام!

در ساعات شبانگاه روز ۲۴-۲۵ مرداد ۱۳۲۴ هـ. ش نوزده تن از افسران جمعی لشکر ۸ خراسان، یک سرجوخه و پنج سرباز با دو کامیون ارتشی «بدفورد»، یک جیپ، و تعداد زیادی تفنگ و مسلسل و نارنجک دستی، مقدار معتناهی فشنگ، مقدار زیادی پول نقد، وسایل مخبراتی، ماشین تحریر و هر گونه اسباب و وسیله متعلق به لشکر هشتم که در اختیار و دسترس داشتند از پادگان لشکر واقع در باغ کشاورزی مشهد خارج می شوند.

قبل از خروج سرگرد اسکندانی کلیه وسایط نقلیه لشکر را با برداشتن باطری یا پنجر کردن لاستیکها و دستکاری در موتور خودروها از کار می اندازد و سوار بر جیپ پیشاپیش دو کامیون از سربازخانه خارج می شوند و پس از رسیدن به دروازه شهر، اجازه‌نامه‌هایی را که متعلق به افسران دیگر و مربوط به خروج در هیأت بازرسی لشکر بوده است به پست دژبان شوروی نشان می دهند.

سپس در خارج شهر اجتماع می کنند و به قول شفایی از فرط شادی و هیجان به خواندن سرود می پردازند و خود را برای اقدامات بعدی آماده می کنند.

این گروه حدود یک صد قبضه تفنگ، دو قبضه مسلسل و یک دستگاه بیسیم همراه داشتند و پولی که به غنیمت گرفته بودند به ۸۰ هزار تومان بالغ می شد که گویا حقوق افسران لشکر بود. (۱۶)

نقطه‌ای که در خارج شهر در ساعات نزدیک به نیمه شب در آنجا مجتمع شده بودند قبلاً به دقت شناسایی و معین شده بود. عده‌ای که در آن نقطه نزدیک جاده مشهد

- قوچان حاضر شده بودند، عبارت بودند از افسران: اسکندانی، نوایی، پیرزاده، تفرشیان، فاضلی، دانش، سلیمی، قمصریان، شریفی، احسانی، نجفی، نجدی، شهبازی، مینایی، رئیس دانا، کیهان، ندیمی، سرجوخه بهلول، سربازان وظیفه مسعود تفرشیان، موسی رفیعی و دو سه سرباز دیگر. شفایی نام یکی از افسران را به یاد نمی آورد که این شخص باید ستوان یکم احسانی باشد. (۱۷)

گزارش مطبوعات تهران

«صبح پنجشنبه ۲۴/۵/۲۵ قرار بوده است که سرهنگ دوم امیرمعزی رئیس بهداری لشگر شرق به اتفاق عده‌ای به بجنورد عزیمت کند و سرهنگ «مهین» بازرس لشگر نیز به همان جهت مسافرت نماید. ضمناً جواز حمل بیست هزار فشنگ نیز برای پادگان بجنورد با موافقت مقامات متفقین در مشهد صادر می شود و قرار بوده است که در همان روزها حمل شود.

روز چهارشنبه ۲۴ مرداد جواز عبور افسران مأمور بجنورد به سرگرد اسکندانی رئیس باربری لشگر داده می شود که به سرهنگ امیرمعزی برساند. نزدیک نیمه شب ۲۴ مرداد، سرهنگ نوایی رئیس سررشته‌داری لشگر خراسان، به اتفاق همراهان از جواز عبور استفاده کرده با سه کامیون و یک اتومبیل جیب با فشنگهایی که جواز داشته است از دروازه شهر که سربازان متفق (شوروی‌ها) بوده‌اند عبور می کنند.

افسران همراه سرهنگ ۲ نوایی عبارت بودند از سرگرد پیرزاده رئیس رکن ۳ ستاد لشگر، سرگرد اسکندانی رئیس باربری لشگر، سروان دانش، ستوان یکم نجفی، ستوان یکم فاضلی، ستوان یکم احسانی، ستوان یکم تفرشیان و عده‌ای دیگر از افسران جزء.

این افسران که همه فرماندهان مهم‌ترین واحدهای لشگر شرق بوده‌اند با دقت و پیش‌بینی کاملی وسایل حرکت خود را فراهم کرده بودند و اقدامات آنان از این قرار بود:

- ۱- با جوازهای افسران دیگر از دروازه‌های شهر و بازدید و بازرسی سپاهیان شوروی پاسدار دروازه گذشته‌اند.
 - ۲- به محض خروج از شهر راه را تغییر داده و سیم‌های مخابرات خط سیر خود را قطع کرده‌اند.
 - ۳- افسر کشیک باربری را از افسران هم‌پیمان خود قرار داده بودند و در شب کشیک نوبت او عزیمت کرده‌اند.
 - ۴- از چند روز قبل با دقت تمام وسایط نقلیه لشگر را به قسمی خراب کرده بودند که به هیچ‌وجه مورد استفاده واقع نشوند و کلیه وسایل تعمیر اتومبیل را که تازه از تهران رسیده بود، همراه برده‌اند.
 - ۵- بعضی از این افسران خانواده خود را به تهران فرستاده‌اند و قبلاً پیش‌بینی برای خانواده‌های خود کرده‌اند.
 - ۶- با بعضی از افسران قرار گذاشته بودند که در راه به آنان پیوندند (سرگرد احمد شفایی رئیس نظام وظیفه سبزوار در راه به آنان ملحق شد)
- افسران نامبرده که در موقع حرکت در مشهد بیست نفر بودند با این پیش‌بینی‌ها در حدود نیمه‌شب چهارشنبه ۲۴ مرداد از مشهد حرکت می‌کنند و صبح لشگر متوجه عزیمت آنها می‌شود اما به علت خرابی سیم‌ها هیچ‌گونه اطلاعی از آنان کسب نمی‌کند. اولین خبری که عصر پنج‌شنبه لشگر شرق دریافت می‌کند عبور آنان از بجنورد بوده است. (۱۸)
- در جلسه روز ۲۸ مرداد ۱۳۲۴ وزیر جنگ حضور یافته پیرامون واقعه خراسان توضیحاتی از این قرار می‌دهد.
- «البته آقایان نمایندگان جریان قضیه آذربایجان (موضوع حمله توده‌ای‌ها به ليقوان) را می‌دانند. اینک باید خبر تأسف‌آور دیگری بدهم و آن موضوع خراسان است. در حدود بیست نفر از افسران ارتش عبارت از سرهنگ دو نوائی و سرگرد اسکندانی و غیره در نیمه‌شب سه دستگاه کامیون دولتی را تصرف کرده، یک دستگاه

جیب و دو دستگاہ بی سیم و در حدود صد قبضه تفنگ و مقداری فشنگ برداشته، از سمت بجنورد حرکت کرده و به طرف ترکمن صحرا می‌روند. در «مراوه تپه» خودشان را بازرسی معرفی و اسلحه یک اسواران را که ۱۲۰ نفر بودند گرفته، افسران این عده هم به آنها ملحق می‌شوند. طبق اطلاع در ترکمن صحرا «ایل یموت» دارای دو هزار ترکمن مسلح است که این افسران قصد دارند به آنها ملحق شوند.»^(۱۹)

مقصد مراوه تپه است

مراوه تپه یک ناحیه مرزی بدآب و هواست که حدود نوزده سال پیش از آن تاریخ در سال ۱۳۰۵ لحاک خان سالار جنگ، یکی از عموزاده‌های امیرمؤید سوادکوهی شورش مسلحانه خود را که به فتح بجنورد هم انجامید، در آن ناحیه آغاز کرده بود. لحاک خان پس از چندین روز شورش، در حالی که شایع شده بود به زودی با هفتصد تن سربازان خود به سوی مشهد سرازیر خواهد شد و با اینکه آقابگف اعتراف می‌کند که پنجاه تن از تراکمه تبعه شوروی با مسلسل و تفنگ به کمک او اعزام شدند، بنابه دلایل فاش نشده‌ای از ادامه نبرد منصورف و همراه سربازان خود داخل خاک شوروی شد و روسها نفرات او را خلع سلاح کردند و بعدها به کار عملگی راه آهن و کشیدن ریل در ترکستان گماردند.^(۲۰)

افسران عضو گروه اسکندانی احتمالاً به منظور تجدید خاطره قیام لحاک خان تصمیم گرفتند پاسگاه مراوه تپه را خلع سلاح کنند و سربازان جمعی آنجا را پراکنده سازند.

برنامه ریزی برای خلع سلاح پایگاه مراوه تپه

رئیس رکن ۳ ستاد لشکر، سرگرد پیرزاده که از اعضای سازمان نظامی بود اطلاع داشت قرار است به زودی هیأتی برای بازرسی پادگانها و پاسگاههای مرزی از تهران

اعزام گردد. او این مطلب را قبلاً به پاسگاه مراوه‌تپه اطلاع داده بود. در عین حال به مراوه‌تپه اطلاع داده شده بود که قبل از عزیمت هیأت بازرسی تهران، هیأتی نیز از لشکر اعزام خواهد شد. در نامه‌هایی که خطاب به فرمانده پادگان! مراوه‌تپه تهیه شده بود سرگرد پیرزاده به عنوان رئیس هیأت بازرسی لشکر معرفی شده بود.

وظیفه کمیسیون لشکر این بود که ظاهراً از افراد پاسگاه امتحانی مقدماتی به عمل آورد و بعد آنان را برای انجام یک راهپیمایی و خدمات صحرائی ساده از محل خارج سازد. این کمیسیون قبلاً با یک کامیون عازم شد. به فاصله یک ساعت کمیسیون دوم به ریاست سرگرد اسکندانی به نام کمیسیون اعزامی از مرکز روانه مراوه‌تپه شد. مأموریت این کمیسیون نیز آن بود که فرمانده اسواران را طبق امر کتبی لشکر از کار برکنار سازد و با خود تحت‌الحفظ به مشهد بیاورد و سروان ندیمی از افسران سازمان را به جای او بگمارد. علت انتخاب ندیمی به فرماندهی مراوه‌تپه این بود که او ترکمن بود و به وضعیت محل آشنایی داشت. (۲۱)

جمال‌الدین طبری که او را نمی‌شناسیم و تنها یادداشتهایش را در اختیار داریم ساده‌تر و بدون آب و تاب‌های بیشتر و غیرواقعی با ماجرا برخورد می‌کند. او مانند یک شاهد بی‌طرف، به آرامی وارد تاریخ می‌شود. مشاهدات خود را بیان می‌کند و ناگهان در غبار زمان ناپدید می‌شود. او که به نظر می‌رسد در روزهای واقعه از ۲۵ تا ۲۸ مرداد در گنبد حضور داشته و احتمالاً از کارمندان بخش‌داری یا درجه‌داران شهربانی یا ژاندارمری گنبد قابوس بوده است در یادداشتهای خود شرح واقعه را اینطور ترسیم می‌کند:

خلع سلاح پاسگاه مراوه‌تپه

«مقارن ساعت شش صبح روز بیست و پنجم مرداد ۱۳۲۴ هنگامی که سربازان پاسگاه مرزی مراوه‌تپه واقع در دشت گرگان مراسم دعای صبحگاه را انجام داده و مشغول تهیه و صرف صبحانه بودند، صدای سوت سرگروه‌بان پاسگاه بلند شد و متعاقب آن صدای موتور اتومبیلی که با سرعت به طرف پاسگاه می‌آمد توجه پاسدار در

پاسگاه در به خود جلب کرد.

پاسدار نزدیک شدن اتومبیل را به پاس بخش اطلاع داد. گروه بان واحد از پاسگاه خارج شد و مشاهده کرد یک اتومبیل جیب استیشن با شماره ارتش در حال نزدیک شدن پاسگاه است.

پاسگاه بود نه پادگان

جریان بلافاصله به رئیس پاسگاه گزارش شد. رئیس پاسگاه که یک نفر ستوان سوم موسوم به ستوان فخران بود از محوطه پاسگاه خارج شد و مشاهده کرد که اتومبیل جیب جلوی پاسگاه متوقف و هفت نفر افسر و درجه دار از آن پیاده شدند.

بدین گونه معلوم می شود پاسگاه مراوه تپه که سرگرد شفاهی در کتاب خود از آن به نام پادگان یاد می کند پاسگاهی بیش نبوده است زیرا از قرار نوشته طبری «نویسی پس از ورود به اتاق پشت میز ستوان ۳ فخران می نشیند و سرگرد اسکندانی پهلوی او روی صندلی قرار می گیرد بقیه افسران هم هر کدام در گوشه ای از اتاق روی نیمکت ها و تختخوابها می نشینند.» (۲۲)

شرح و وصفی که جمال الدین طبری در یادداشتهای خود می دهد گویای آن است که پادگانی در کار نبوده است زیرا اگر مراوه تپه پادگانی بود فرمانده پادگان دست کم اتاق کاری برای پذیرفتن مراجعین داشت و ناچار نبود میهمانان خود مخصوصاً افسران بلند پایه و ارشد لشکر را روی تختخواب سربازان بنشانند: طبری سپس می نویسد:

«هر کدام از آنها، دستمال های جیب خود را بیرون آوردند و گرد و خاک راه را از روی لباس خود تکان داده و مشغول صحبت با یکدیگر شدند. سینی چای، هنوز روی میز بود و بخاری که از سوراخ قوری چای متصاعد شد، شامه را لذت می بخشید. رئیس پاسگاه دستور می دهد چند استکان و نعلبکی دیگر حاضر کرده و شخصاً مشغول ریختن چای برای افسران تازه وارد می شود.

یک دور چای که به میهمانان داده می شود، سرهنگ نوانی رشته کلام را در دست گرفته و ضمناً از جیب فرنج خود نامه ای بیرون می آورد و به رئیس پاسگاه که جلوی او خیردار ایستاده بود می دهد و با سرگرد اسکندانی مشغول صحبت می شود.

رئیس پاسگاه نامه را گشوده و مشاهده می کند به امضای فرمانده لشکر هشت خراسان بوده و

به مهر لشگر هم ممهور شده و مفاد آن چنین است «با تنظیم صورت مجلس، پاسگاه و کلیه تجهیزات را به سروان «ندیمی» تحویل و خود را به ستاد لشگر معرفی نمایند» پس از قرائت نامه، سرهنگ نوائی به ستوان سوم فخران اظهار می‌دارد چون من طرفدار جدی افراد تحصیلکرده و جوان هستم، موافقت فرمانده لشگر را جلب کرده‌ام که شما در حوزة فرماندهی انجام وظیفه نمائید»

رئیس پاسگاه اظهار تعجب می‌کند که موضوع تحویل و تحول پاسگاه مستلزم آمدن هفت نفر افسر ارشد و جزء نیست ولی نامه را که نگاه می‌کند و می‌بیند به امضای فرمانده لشگر رسیده و مهر لشگر هم زیر امضا خورده است.

این افسران همگی افسران رسمی لشگر هشت و از جمله سران و فرماندهان آن لشگر بودند و کسی در ماهیت وجودشان اندک شبهه‌ای به خود راه نمی‌داد. همه آنان لباس های نظامی با درجات سرهنگ دومی، سرگردی، سروانی و ستوانی برتن داشتند. به علاوه دو سه نامه رسمی ماشین شده با امضای و مهر فرمانده لشگر نیز در اختیار داشتند. نامه‌ها را خود افسران در رکن‌های ستاد تهیه کرده و جعل امضای فرمانده لشگر سرهنگ احمد وثوق، کار چندان مشکلی نبوده است. با توجه به ماشین ارتشی و ملبس بودن آورندگان نامه به لباس نظامی، ستوان سوم فخران سرانجام حاضر می‌شود که پاسگاه را تحویل دهد.

قبل از هر اقدام موضوع تحویل اسلحه و مهمات پاسگاه پیش می‌آید. در موقع تحویل و تحول به قدری افسران تازه‌وارد بخصوص سروان ندیمی دقیق می‌شوند و از بعضی تفنگها ایراد می‌گیرند که دیگر جای شک و شبهه‌ای برای رئیس پاسگاه باقی نمی‌ماند. مثلاً اگر تکمه‌بند یک تفنگ افتاده بود، مراتب در صورت مجلس منعکس می‌گردید. یا اگر سرنیزه‌ای قدری زنگ داشت رئیس پاسگاه مورد بازخواست قرار می‌گرفت. بهر حال تحویل و تحول خاتمه یافت. سروان ندیمی پاسگاه را تحویل گرفت و بقیه افسران هم به عنوان شاهد و ناظر، ذیل صورت مجلس را امضاء کردند.

موضوعی که باقی مانده بود، افرادی بودند که در طول مرز به نگهبانی مشغول و اسلحه‌های آنان هم در نزد خودشان باقی بوده است که پس از صرف یک دور چای دیگر، سروان ندیمی سرگروه‌بان را احضار کرد و به او دستور داد کلیه افرادی را که در

طول مرز مشغول پاسداری هستند جهت بازدید اسلحه به پاسگاه حاضر کند.
سرگروهیان به ناچار به طول حوزه استحفاظی رفت و افراد را جمع آوری کرد و به پاسگاه آورد.

سروان ندیمی به سرگروهیان دستور داد فعلاً اسلحه نفرات را از آنها تحویل بگیرد و در اسلحه‌خانه بگذارد تا بعداً دستور بدهم. سپس مشغول صحبت با سرگرد اسکندانی شد و پس از آن که سرگروهیان اجرای دستور را به سروان ندیمی اطلاع داد سرهنگ نوائی از جا برخاست و به تبعیت از او بقیه افسران هم از جای خود بلند شدند. سرهنگ نوائی با حالتی آمرانه سروان ندیمی را مخاطب قرار داده و می‌گوید در اسلحه‌خانه را قفل و شخصاً از آن محافظت کنید سپس به آسایشگاه افراد آمده به آنها می‌گوید هر کدام مایل هستید خود را به لشکر معرفی کنید و هر کدام هم چنین قصدی ندارید به هر کجا که دلخواه شماست می‌توانید بروید.^(۲۳)

آنچه که جمال‌الدین طبری می‌نویسد از اینجا به بعد با روایت شفایی و تفرشیان متفاوت است.

طبری می‌نویسد:

«وقتی سرهنگ نوائی چنان اظهاراتی خطاب به سربازان کرد سربازان دچار حیرت شدند قیافه‌های جدی و نیم‌سوخته سربازان از این اتفاق ناگهانی خشن‌تر شد آثار اضطراب درونی آنها کاملاً هویدا شد و قصد اخراج افسران ناخوانده را کردند. در همین موقع یک نفر از افسران به اشاره سرهنگ نوائی به خارج پاسگاه رفت و سوت بلند و ممتد کشید. بلافاصله یک کامیون ارتشی به جلوی پاسگاه آمد و سیزده نفر افسر از آن پیاده شدند و اطراف پاسگاه را محاصره و عده‌ای از آنها داخل محوطه پاسگاه شده و کلیه تجهیزات پاسگاه را اعم از مسلسل و تفنگ و فشنگ از اسلحه‌خانه بیرون آورده درون کامیون جای دادند و رئیس معزول...! پاسگاه را که با نظر حیرت و بهت به این منظره می‌نگریسته و تازه حس کرده بود کلاه‌گشادی به سرش رفته است گرفته دستهای او را از عقب بسته و درون کامیون انداختند. منظور آنها از این عمل استفاده از اطلاعات او برای راهنمایی و اطلاع از اوضاع جغرافیایی آن حدود بود. سپس جیب و کامیون به طرف گنبدکاووس حرکت می‌کند و پس از آن که اطلاعات کافی از افسر توقیف شده اخذ می‌کنند، او را از کامیون پائین می‌آوردند و دستهایش را باز کرده و به امید خدا می‌سپرنند.»^(۲۴)

روایت شفائی با این اظهارات در تضاد است.

سرگرد شفائی می نویسد:

«بعد نیز فرمانده بینوای اسواران را با خود ظاهراً به طرف مشهد حرکت می دهند. در بین راه یک دفعه با تهدید اسلحه دستها و چشمهای او را می بندند و به او می گویند که قصد ما فقط دست یابی به اسلحه پادگان است و با تو کاری نداریم. ولی البته اگر خیال مقاومت داشته باشی معدوم خواهی شد. اینها را بعداً فاضلی برای من تعریف کرد. آن بیچاره نیز مات و متحیر چاره‌ای جز تسلیم نمی بیند. حالا در داخل پادگان، فرماندهی را سروان ندیمی عهده دار است. ضمناً کمیسیون اولی پس از یک امتحان مختصر تمام پادگان را به عنوان یک راهپیمایی بدون اسلحه از پادگان خارج می سازد.

فقط دو سه نفر سرباز (همان‌هایی که ما با خود برده بودیم) به عنوان نوبتچی در پادگان باقی می مانند. پس از خروج افراد پادگان [۱] فوراً اتومبیل‌های «بدفورد» را به مقابل اسلحه‌خانه برده و تمامی اسلحه به سرعت در آن‌ها بارگیری می شود و به راه می افتند. از طرف دیگر سروان ندیمی نیز پس از طی مسافتی اندک، وانمود می کند که باید سندی را از پادگان بردارد. به سرگروه‌بان خود دستوراتی مبنی بر ادامه راهپیمایی می دهد و خود به این بهانه از سربازان جدا شده و در خارج از مراوده تپه در محلی که ما منتظرش بودیم به ما می پیوندد. با این ترتیب مقارن غروب همان روز تمامی عملیات خلع سلاح پادگان [۱] انجام می شود و ما با فرمانده اسواران که همچنان دست بسته بود، عازم گنبد قابوس می شویم.» (۲۵)

به نظر می رسد (تمام روز) را افسران مشغول این کار نبوده و خلع سلاح پاسگاه

مراوده تپه بیش از یکی دو ساعت طول نکشیده و کار به غروب نرسیده باشد.

تفرشیان در مورد لحظات بعدی چنین می نویسد:

«رفقای ما در مراوده تپه تمام سلاح‌های پادگان را بار کامیون و به سمت ما حرکت می کنند. در این موقع سلاح ما کامل بود: دو مسلسل سبک، ۱۳۰ قبضه تفنگ، سی هزار تیر فشنگ، به اضافه تعداد زیادی فشنگ که از مشهد با خود آورده بودیم. این فشنگ‌ها در مشهد به باربری تحویل شده بود که برای پادگان بجنورد حمل گردد، پادگان تعدادی هم اسب داشت که به دستور اسکندانی برای چرای آزاد به صحرا رها شدند!

تعیین سرنوشت سه افسر اسیر، گرفتاری این زمان ما بود. نمی دانستیم با این‌ها چکار کنیم. یکی از رفقای ما، حسین فاضلی، پیشنهاد کرد که هر سه را تیرباران کنیم. می گفت ما یک دسته انقلابی هستیم و باید انقلابی عمل کنیم که البته هیچ یک از ما موافقت نکرد. اسکندانی می گفت انقلابی ترین اعمال لزوماً خشن ترین نیست بلکه منطقی ترین است.» (۲۵ مکرر)

در اینجا سئوالی پیش می آید:

آنان در منطقه‌ای که سرتاسر آن زیر اشغال ارتش شوروی بوده است، با استفاده

از پستهای کلیدی خود اولاً - جعل امضا و مهر فرمانده لشکر خواب‌آلود و نالایق را کرده

و با اوراق مجعول به عنوان بازرس به پادگان مرزی و دورافتاده مراوده تپه مراجعه کرده و

فرمانده پادگان را که ستوان سومی بوده از کار برکنار و روانه مشهدش کرده‌اند. کسانی که میزان اغراق‌آمیز ادای احترام و خوش‌خدمتی افسران زیردست به افسران مافوق را در ارتش شاه به خاطر می‌آورند، خوب می‌توانند مجسم کنند که آن افسر مادون با ملاقات این همه افسران ارشد و برق‌قپه‌های سرهنگی سرهنگ آذر، (ژنرال آذر بعدی) و سرهنگ عابدین نوائی و درجات و لنت مدالها و احتمالاً واکسیل دیگر افسران تا چه حد از خود بی‌خود شده و مرعوب و مجذوب آنان گشته است.

اگر افسران روی پای خود برخاسته بودند و به دیگران اتکاء نداشتند، چرا به فکر سخنرانی برای سربازان پادگان مراوه‌تپه و تبلیغ و جلب همکاری آنان برنیامدند و به جای آن، به پراکنده کردن ایشان پرداختند؟ چرا قیام را از همان پادگان دورافتاده که نظامیان آن در منتها درجه محرومیت و تبعیض بسر می‌بردند آغاز نکردند؟ چرا با توجه به محبوبیت و احترامی که معمولاً افسران در ذهن سربازان ساده به ویژه روستایی دارند و آنان را به مثابه خدایان و موجوداتی عالم‌تر و قدرتمندتر از دیگران می‌شناسند؛ نتوانستند دست‌کم آن صد و بیست تن سرباز را به خود ملحق کنند و همان به اصطلاح پادگان را قرارگاه قیام نظامی ارتش ایران علیه سلطه‌گری شاه و فئودالهای هیأت حاکمه و سپهبدان و سرلشگران زمیندار قرار دهند؟

حدود بیست سال پیش از آن تاریخ، در همان منطقه بدآب و هوا که از نظر آب و هوا و تسهیلات، زندگی، به راستی طاقت‌فرسا بوده است؛ افسری به نام جهانگیرخان سوادکوهی موسوم به لحاک‌خان که از رؤسا و فرماندهان خود ناراضی بود با یک سخنرانی حدود ۷۰۰ تن از سربازان خراسانی و بلوچ را که از نظر هم‌شهریگری و هم‌لهجه بودن به کلی از او متمایز بودند آن چنان به خود جلب کرد که همراه و همدست او، تفنگ برداشتند و به اقدام مسلحانه علیه دولت وقت دست زدند و حتی نزدیک بود مشهد را هم تصرف کنند که قیامشان به علتی درنگرفت و به کشور شوروی پناهنده شدند. در حالی که لحاک‌خان کمونیست نبود و فقط به دلیل خشم و نارضایی نسبت به حکومت و احساس کینه‌جویی به کشندگان پسرعموهایش دست به این کار زده بود.

آیا این افسران که بیست سال پس از لحاک خان دست به قیام زده بودند و همه تحصیلکرده و دانشکده‌دیده بودند، به اندازه آن افسر کم‌سواد و دانشکده‌ندیده قزاق و قشون جدیدالتأسیس، قدرت جذب سربازان و وظیفه ارتش را نداشتند؟

در اینجا خاطر نشان می‌سازیم که سربازان زیر فرمان لحاک خان همه سرباز داوطلب و چریک و بنیچه بودند که سنین عمر و خدمت آنان متفاوت بود و از نظامیان سرد و گرم‌چشیده و به اصطلاح گرگ باران‌دیده بودند و به زودی و به آسانی تحت تأثیر قرار نمی‌گرفتند، اما لحاک خان فرماندهی بود که در میان سربازان خود محبوبیت و نفوذ داشت و سخنش را می‌خواندند و وقتی به دلایل شخصی و خدمتی علیه رژیم قیام کرد، لابد سخنانش آن قدر منطقی و مطابق مذاق سربازان بوده و احساسات آنان را به گونه تهییج کرده بود که دست از خدمت نظام (که شغل و ممر معاش آنان بوده) و زن و بچه و حقوق و طلبهای معوقه خود برداشته، سر در راه فرمانده خود گذارده و به قیام مسلحانه اقدام کرده‌اند. وقتی هم که قرار شده از کشور خارج شوند، علی‌رغم اینکه از رفتن به شوروی خوششان نمی‌آمده است، همراه لحاک خان و صرفاً به اعتماد گفته‌ها و مواعید او از مرز خارج شدند و فقط موقع تحویل تفنگهای خود به سربازان ارتش سرخ زارزار گریه می‌کرده‌اند و این را برای خود مایه خفت و حقارت می‌شمرده‌اند. (۲۶)

طبیعی است که نفوذ کلام افسران آن هم در درجات بالا روی سربازان جوان و وظیفه به مراتب بیشتر از سربازان مجرب داوطلب و چریک است؛ پس چه شده که قیام‌کنندگان، در پادگان بجنورد که از مقابل آن گذشته‌اند و پاسگاه مراوه‌تپه که آن را منحل کرده‌اند رحل اقامت نیفگنده و برای خود از میان سربازان وظیفه و جوان هم‌سنگرانی برنگزیده‌اند؟ پاسخ این سؤال را می‌توان این چنین باز شنید:

احتمالاً چنین کاری از سوی کام‌بخش تجویز نشده بود و قرار بود فقط در منطقه خاصی از دشت ترکمن که روسها به وسیله عوامل خود در آنجا نفوذ و سلطه زیادی داشتند قیام انجام گیرد.

ضمناً سربازان، سخنان افسران را درک نمی‌کردند و نمی‌دانستند چرا باید دست

به قیام بزنند. سربازان وظیفه، خارجی و هر خارجی، چه روس و انگلیس و آمریکا را بیگانه و غاصب و اشغالگر می دانستند و علی رغم اینکه حکومت مرکزی به آنان ظلم و ستم می کرد، به خاطر آن که قیام آقایان رنگ میهنی نداشت، بدان ملحق نمی شدند و از آن حمایت نمی کردند. امید آنان به تراکمه ای بود که ممکن بود به دستور حزب توده یا شوروی ها به آنان پیوندند و دست به قیام بزنند. معلوم نبود وقتی آنان قادر نبودند سربازانی را که همزبان ایشان و تحت فرمانشان بودند به قیام برانگیزانند؛ چگونه انتظار داشتند تراکمه که در آن دوران نظر خوشی هم به افسران نداشتند به خاطر آنان اسلحه به دست بگیرند و قیام کنند.

اگر قرار بود تراکمه قیام کنند که دیگر این قیام افسران خراسان نبود.

ادامه عملیات

افسران شورشگر اوایل شب، در تپه های شمالی مراوه تپه جلسه ای در هوای آزاد تشکیل و نتایج عملیات را مورد ارزیابی قرار دادند. سپس تصمیم گرفتند به سوی گنبد قابوس حرکت کنند، تمام شب در راه بودند. صبح روز بعد فرمانده پاسگاه یا پادگان مراوه تپه را وسط بیابان به حال خود رها کردند و خط سیر خویش را به سوی گنبد ادامه دادند. جاده اتومبیل رویی در کار نبود. آنان اغلب ناچار می شدند برای عبور از باتلاق ها و نقاط صعب العبور، از الوارهای عریض و درازی که به همین منظور با خود آورده بودند استفاده نمایند و راه را برای عبور چرخهای کامیون هموار کنند.^(۲۷)

بنابه نوشته سرگرد شفایی:

افسران، روز بعد شب هنگام و پس از گذراندن روزی پرهیجان و تشویش از احتمال تعقیب توسط واحدهای تندرو و مسلح لشکر به گنبد قابوس رسیدند. فرمانده پادگان شوروی مقیم گنبد جلوی آنان را گرفت و مانع عبورشان شد. اسکندانی و نوائی به عنوان رهبران گروه و به کمک یک فرهنگ کوچک - فرانسه - روسی با زحمات زیاد توانستند او را قانع سازند که آنان یک دسته از نظامیان لشکر خراسان هستند که باید برای